



تهران : آذان ظهر ۱۳:۰۰ آذان مغرب ۲۰:۲۰ آذان صبح فردا ۴:۲۳ طلوع آفتاب ۶:۰۱

شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسؤل: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲
نمابر: ۸۸۸۸۰۰۷۱۹
تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: ۲۲-۸۸۸۱۴۳۳
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز
تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰
چاپ: گلریز
تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

شنبه ۲۲ دی‌ماه‌پشت ۱۳۹۱ ۲۰ جمادی‌الثانی ۱۴۳۲ ۱۲ می ۲۰۱۲ سال نهم شماره پیاپی ۱۵۲۶ شماره ۶۰۲ روز جدید ۱۲ صفحه و ۲۲ صفحه ضمیمه

روزنامه

آنامریم

کلام‌وا‌ی!

- بهمن فروتن** Bahmanforoutan.blogfa.com

راستی عاطفه از کجا می‌آید؟ این چیست که آن را عاطفه می‌نامند و منزل و ماوایش کجاست؟

من صاحب هفت‌نوه هستم که بزرگ‌ترین آنها هشت‌ساله و نامش آنامریم است. هر هفته‌نوه مرا دوست دارند ولی آنامریم مرا از بقیه بیشتر دوست دارد. او گاه به من تلفن می‌زند و می‌گوید می‌دانم که تو خیلی دور هستی... دیروز از پنجره بیرون را نگاه می‌کردم و دلم تنگ شده بود و گریه کردم. آنامریم در بدو تولد چند ماهی بی‌خواب و با بدخواب شده بود و عجیب اینکه با یک پلک به هم زدن در بغل من می‌خوابید، من گرمای بدن او را حس می‌کردم و مطمئناً او هم گرمای بدن من را، و این گرما هشت‌سال است که سرد نشده است حتی به فاصله هزاران کیلومتر. همیشه وقتی به آنامریم فکر می‌کنم و اینکه او دو، سه ماهی در بغل من می‌خوابید بی‌درنگ به مادرش فکر می‌کنم که او را ۹ ماه و ۹ روز در درون خود داشت. یک خون، یک گرم‌ا، یک دم و همه چیز و هر چیز یکی حتی درد و شاید حتی ترس. چقدر احترام‌برانگیز است این زن، این مادر و این همسر. زن بارداری که گاه شبیه‌ا، وقتی بیرون برف می‌بارد و خیابان‌ها یخ‌زده است نگران به انتظار شوهرش می‌نشیند تا او را دوباره سالم ببیند که از در به درون می‌آید. من معتقدم که سرچشمه همه عواطف بشری مادر است. این مادر است که عاطفه را به فرزندانش منتقل می‌کند و درست به همین دلیل است که می‌توان گفت عاطفه از زن به مرد منتقل می‌شود.
سرد بی‌عاطفه یک پایپاسی ارزش‌نسازد و به جرأت می‌توان گفت مرد بی‌عاطفه، مردی است که از مادر زاییده نشده است. مرد باعاطفه همیشه به زن احترام می‌گذارد چون دوستی‌ها، دوست‌داشتنی‌ها، رفاقت‌ها، عشق و بامعرفتی‌ها همه از مادر است؛ از خویش، گرمایش و شیریش و آغوشش؛ مادری که زن است، انسان است، و باارزش‌ترین است.

و شاملو چقدر زیبا و پراحساس در «کوری» سروده است.نیمی‌اش آتش و نیمی اشک/ می‌زند زار/ زنی/ بر گهواره خالی/ گل‌ما‌وای!

جویدن پَر سقر

مهدی غیرایی

■ مادرم می‌گفت: «ملانصرالدین آنقدر نمرده که نتواند یک پَر سقَر را بچود». و پدرم می‌آید که ۲۰ سال پیش، وقتی تلذوم پایم بریده بود، او بود که کمک می‌کرد تنم را بشویم. این روزها که مصیبت آرتروز امامم را بریده، پیش از پیش یاد او هستم و این هم یک پَر سقَر که دارم می‌چوم: «داستان اصلی رمان «میعاد در سپیده‌دم» برگرفته از زندگی شخصی «رومن گاری» است که خود با قلمی شیرین و روان حکایت کرده است. رمان از زبان راوی اول‌شخص از حسرت‌ها و دریغ‌هایش می‌گوید که چگونه مادری مهاجر از روسیه فرزندش، رومن گاری، را به دندان گرفته و از سرزمین‌های دور پس از انقلاب «بلشویکی» به فرانسه رسیده و به کارهای پیش پا افتاده تن داده و پسر خود را با ایدئال‌های بزرگ انقلاب فرانسه، برابری، برادری و آزادی پرورش داده و برایش آرزوهای بزرگ و آزادی‌یالیده و بسا حب وطن که مهبد آزادی‌اش می‌دانسته به جنگ رفته و به زعم خود از آن اصول دفاع کرده است. اما جز با چیزی به چنگش نیامده و مادر که پشت سر هم برای تشویقش نامه می‌نوشته و می‌فرستاده در واقع چند سال پیش مُرده بوده و نامه‌ا را پیشاپیش نوشته و به دوستی سپرده بود که هر هفته برایش بفرستد. رمان هر چند با حسرت و غم و غربت درآمیخته، اما بس دل‌انگیز و زیباییات و «ژول داسن» بعدها از روی آن فیلمی با بازی «ملینا مرکوری» ساخته است.»

برش از اخبار

نامه ۳۲ سینماگر در حمایت از «هفت»

■ ۲۹ تا چهره‌های شناخته شده سینمایی که در میان آنها نام‌هایی چون مسعود کیمیایی، داریوش مهرجویی، احمدرضا درویش، بهروز افخمی و... به چشم می‌خورد در نامه‌ای به عزت‌الله ضرابی با حمایت از فریدون جیرانی خواستار تلذوم برنامه هفت با حضور او شدند.

پلمپ غرقه‌های شش ناشر

■ مدیر کمیته ناشران داخلی از پلمپ شدن شش غرقه نمایشگاه به علت تخلفات متعدد خبر داد. انتشارات «حافظ ابرو» و «پیکان» دو ناشر از این ناشران هستند. عرضه پوستر و کتابهای «شتر چشمه» از دالایل پلمپ دو غرقه از این شش غرقه است. «فخر شعر جوان» نیز یکی دیگر از غرقه‌هایی است که در این نمایشگاه تعطیل شده است.

یادمان

حرم‌ت روز «مادر»

مثل تک‌تک خواهران و برادرانم دچار این عذاب الیم هستم، یکی از همین پنجشنبه‌های دردناک این شعر را بر مراز مادرم نوشتم:

چه سرد و تاریک است خانه ابدی تو مادر!
جایی که به فرشتگان خدا فخر می‌فروشی
زیرا سرانجام صاحبخانه شدی،
فقط کاش پنجرهای داشتی
برای نشستن پشت آن و ساعت‌ها خیره شدن به در
که کی از راه می‌رسد یکی از هشت فرزندت.
راستی مادر! بی‌امید، چگونه ادامه می‌دهی به مردن؟
روز مادر حتی هیچ انتظاری نداشت!
چه بزرگواره می‌بخشیدی غیبت تک تک فرزندان‌ت را!
ای‌د برای زن‌شان خرج کنند
من که بی‌پالا و گل و شیرینی هم دوستشان دارم»

قلب مهربانت تویی بود در دست‌های ما
که پاس می‌دادیم به یکدیگر
و نمی‌دیدیم درپای را که سریزی می‌کرد
از آن بیاله خون، شالوار در قفسه سینه‌ات.
شب‌ها هنوز خالی‌ست مبل تختخواب‌شو
در اتاق پذیرایی خانه تک‌تک فرزندان‌ت.
جایی که حسرت پناه بردن به آن را
برای همیشه با خود به گور بردی.

دریغ از یک تعارف خشک و خالی!
و هر پنجشنبه بر می‌شود دهان رهنگران
از جعبه خرمایی که
دستان شکسته باد فرزندان‌ت تعارف می‌کنند
و غفلت‌ها باشند نوشدارویی بعد از مرگ
سهرابِ خود... من که

فرو ریختنِ چیزی در درون

که نمی‌گذار خشم و خست طبیعت کوردلی و تنگنظری‌های شخصیت‌های منفی داستان چشم‌زخمی به فرزندانش برساند.
او ستون خیمه محکم «میشکال»ی‌هاست. مردان میشکالی همه فخرشان به اوست. «هرگان» مادر دیگری است در رمان دیگری از همین نویسنده «جای خالی سلوچ» از مرگان حرم‌ت می‌بخشد. او در غیاب مردش و چشم‌تنگی روزگار و فقری ویرانگر می‌ایستد. او مادر است؛ واژه‌ای عمیق و انسانی که آن را مرگان معنا می‌کند. ما بلقیس‌ها و مرگان‌ها را به وفور در اطراف خود داریم که در خاموشی در یک مبارزه نابرابر با زندگی در سزینند و پایباری‌شان در این جدال عشقی است که به فرزندان خود دارند. نیروی غریزی مادر جایگزینی ندارد. امروز روزی است که به نام «مادر» نام‌گذاری شده؛ نامی بزرگ که هر نام دیگری در مقابلش رنگ می‌یازد. آنها عاشقی بی‌قرار هستند که تا دم رفتن به عشق مادرانه خود وفادارند. مادران هر وقت برود زن زود است و در آخر پیامی دارم برای همه مادران رفته و مانده:

بی‌انتها‌ترین جاده دنیا
که کمتر کسی قادر به پیمودنِ اوئه
امای مادر که آخر جاده‌ای
سلام...

آه مادر، دوستت داریم

با اینکه سال‌ها از این قضیه گذشته است ولی من هنوز معنی حرف او را نفهمیده‌ام. تصور خودم این است که تولد ما وسیله‌ای برای بر کردن اوقات فراغت آنها بوده است؛ وظیفه‌ای که بعدها بر عهده سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی گذاشته شد. در رهگذر عبور جامعه از مراحل رشد و توسعه سه نفر ما به با دیار باقی شافت ۳=۱۲. طبق این عمل ریاضی

ما ۳ نفر شدیم. سفر این سه عزیز قبل از «توده‌گیر شدن»/ضرب‌المثل: «عجله‌کار شیطان است» بود. بعدها پدرم نیز به دیار باقی شتافت. وقتی این ضرب‌المثل در خانواده‌ما «پادیه» شد، تصمیم گرفتم دور هم باشیم و سال‌ها روز مادر را با او تبریک بگوییم. اگر از احوالات ما خواسته باشید کافی است نگاهی به این عکس بیندازید. هیچ‌کدام عجله‌ای برای شتافتن به دیار باقی نداریم. مخصوصاً امروز که روز مادر است. آمدیم که به او بگوییم: مادر دوست داریم.



مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

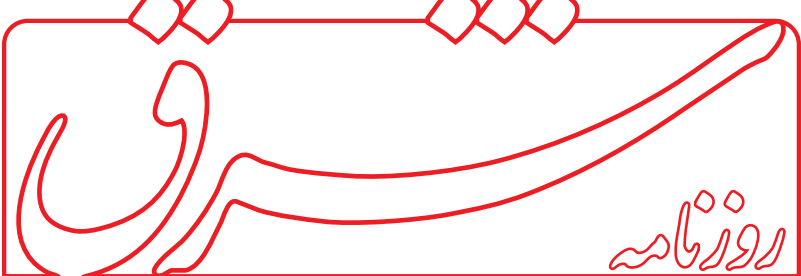
مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش

مادر و فرزندانش



«ایرج زهری» در آلمان درگذشت

ایران تئاتر: ایرج زهری، کارشناس و کارگردان برجسته تئاتر در شهر بوخوم درگذشت. از این هنرمند توانای هنر نمایش ده‌ها اثر ماندگار باقی مانده است. زهری هنگام مرگ ۷۹ سال داشت. ایرج زهری، منتقد و کارگردان تئاتر ایران، حوالی ساعت ۸:۲۰ دقیقه شامگاه چهارشنبه (۹ می) در منزل خود در شهر بوخوم آلمان درگذشت. او تنها چند روز پیش تر از بیمارستان به خانه برگشته بود و قرار بود برای ادامه درمان هفته‌ای سه بار به بیمارستان مراجعه کند. زهری از حدود شش‌ماه پیش به خاطر بیماری سرطان تحت تخت درمان بود و هنگام مرگ ۷۹ سال داشت.

مرگ مولف

- «**پرویز شهریاری**»، ریاضیدان، مترجم و روزنامه‌نگار معاصر درگذشت
- مقاومت، آفرینش است**
- پژمان موسوی**



■ ناسخت است باور مرگ
استادی بزرگ و سترگ که
یگانه دغدغه زندگی‌اش،
افزایش آگاهی مردمانش در
دو حوزه «علم» و «فرهنگ»
ب‌سوده دغدغهای که تنها در
ذهن او خانه نکرد و او را یک
عمر به دنبال خود کشید.
مهم‌ترین روحیه پرویز شهریاری:
او چه در کسوت یک ریاضیدان، چه در کسوت یک مترجم، چه در کسوت یک روزنامه‌نگار (انتشار نشریات مهمی چون چیسنا و دانش و مردم و...) و مهم‌تر از همه اینها در کسوت یک عدالتخواه دوستدار مردم، همواره دست به آفرینش می‌زد و آثاری را خلق می‌کرد که کسی را یارای خلق یک چنین آثاری نبود.
شاید بتوان گفت روحیه «مفلو‌مت» در او بود که کارش را همواره در جهت یک «آفرینش» سوق می‌داد و اجازه کارهای دم دستی و کیهامیه را به او نمی‌داد.
او به راستی یک «انسان» راستین بود.

نماد جاودان ارزش‌های انسانی

- فریبرز ربییس‌دانا**

■ «پرویز شهریاری» نماد توانمند و جاودان ارزش‌های انسانی، آزادی، دانش و مقاومت است. من شهریاری را در دنیای ریاضیات شناختم اما خیلی زود دانستم در پس این منطق انتزاعی خشک، او جست‌وجوی روح و آرمان عالی انسانی را دارد. کمی نگذشت که دیدم نه فقط به خاطر دیدگاه‌های اجتماعی و سیاسی بلکه به خاطر نگاهی که به زندگی دارد و آرزوی کیمیایی که برای بشریت می‌کند، چقدر به او نزدیکم و محو شخصیت او می‌شوم.

خانه‌زاد خرد

- سیدعلی صالحی**

■ اگرچه هیچ مرگ و مشکلی نمی‌تواند «امید» را از ما بگیرد اما حقیقت این است که مرگ‌های پیاپی دوستانی مثل پرویز رجبی و حالا هم پرویز شهریاری، تا حدودی مرا فرسوده کرده است. یقین دارم که این چهره‌ها، جانشینانی را در نسل جدید خواهند یافت. تنها این گفته پیشین را بازگو می‌کنم که او «امور بزرگی بود برای بسیاری تا هنوز و همیشه، همچنان که پرویز رجبی، به‌خبر و خوبی باد هر نام که منشأه دانایی است، که ملوای محبت است، که خانه‌زاد خرد!

ساده و بزرگو‌ار

امیر حاجی‌صادقی

■ بالمداد آدینه‌بود که پیامک یکی از دوستان رسید: «پرویز شهریاری با همه خوبی‌هایش ما را تنها گذاشت.»
امروز دوستان تماس می‌گیرند که در غم شهریاری چه باید گفت و من ماندم چه بگویم. یادم است ائمنین آثار و مناخر فرهنگی ایران در مرداد ماه ۸۱مراسمی در تجلیل از خاصه مه‌وقت جلسه گفتند و گفتند و نشنیدیم.و استادن شنید و شنید و شنید اما هنگامی که نوبت به خودش رسید در پشت تریبون سه بار فروتنانه به جماعت تعظیم کرد، هر بار سرس فرود آورد و هر بار لبخند زد و گفت «تشکر»م.
همین چقدر ساده، چقدر بزرگوارانه و چه فارغ از خوندنایی و خوندستانی. آن همه کوشش و تقلا، آن همه تکاپو و این همه کم سخنی.

"مولک تان" یک زندگی" شامل خاطرات پرویز شهریاری

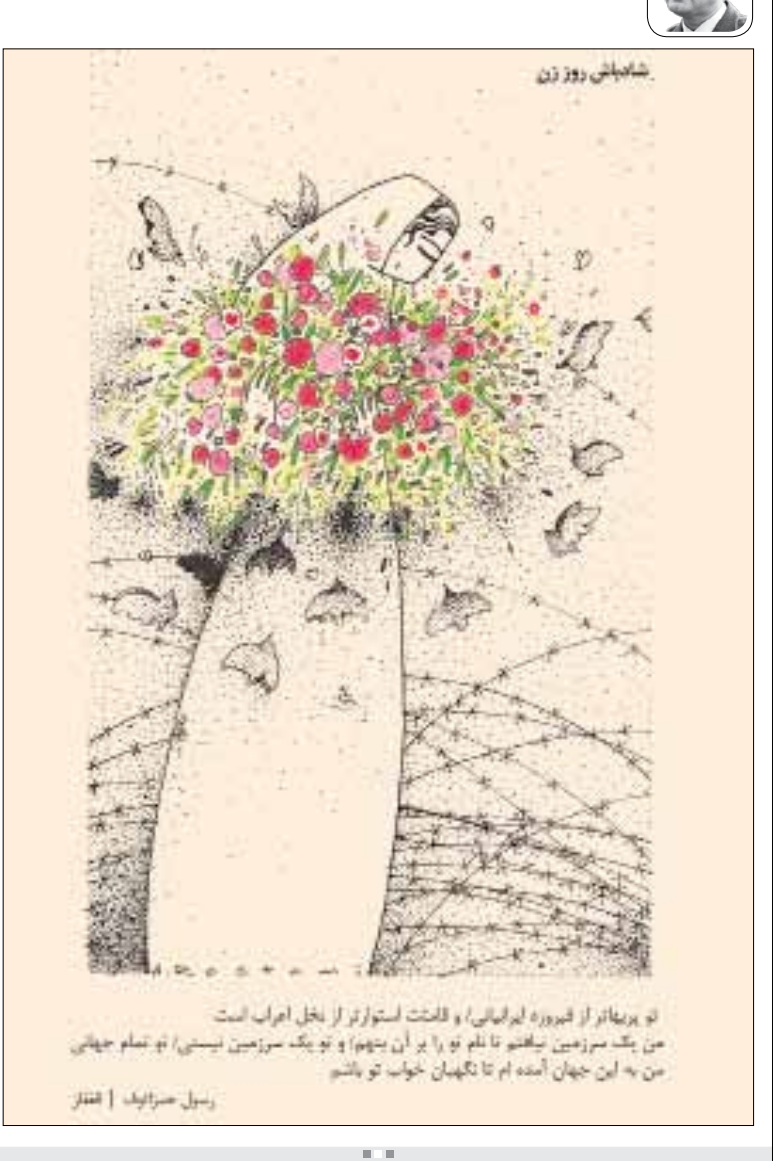
یاور دانشجویان محروم

رسول مهریان

■ اینجاچنان از سال‌های بسیار دور با استداد «پرویز شهریاری» آشنا بودم در نشریه «چیسنا» نیز سال‌ها با ایشان همکاری کردم.وی فردی بسیار صبور و با حوصله بود. اخلاقی خوش، روحیه خوب و چهره‌شگشاده ایشان همیشه رزانه‌در همکاران و دانشجویان بود. وی در مورد موضوع‌های ایدئولوژیک و عقیدتی بدون تعصب بود. اما نکته بسیار مهم‌تر درباره زندگی شخصی ایشان آن است که آن مرد بزرگ در نهایت مشقت و تنگدستی روزگار گذراند و به‌ویژه آنکه دوران کودکی و تحصیل وی با فقر همراه بود.به همین دلیل زمانی که از دام فقر راه‌دا شد دانش آموزان و دانشجویان بسیار را بورسیه کردند، یعنی هزینه‌های تحصیل آنان را فراهم آورد تا آنان با فراغ‌بال به تحصیل بپردازند. این در حالی بود که زندگی شخصی ایشان تا آخرین روزهای زندگی در نهایت قناعت و بدون هیچ‌گونه تشریفات و تجملات همراه بود.

* روزنامه‌نگار و عضو نشریه «چیسنا»

اردشیریرستمی



- یجیا**

به‌نام مادر

پوریا سوری

گفتمش زنده از آنم که نباشد کفتم / داد از دست زخم گشته بودم که نگیرم زن تا گردم پیر
پدرم گفت بگیر
گفتم این لقمه بزرگ است برای دهمن / داد از دست زخم آن روز مادر اول گره به ابرو می‌انداخت
اما چند لحظه بعد ریزریز می‌خندید و به پدرم می‌گفت
آقا!داده‌ات هم به خودت رفته‌ا! البته رو به من می‌کرد و می‌گفت: حالا بزرگ می‌شوی، زن می‌گیری، می‌بینمت مادر... و من بزرگ‌تر شدم و ادبیات از هزل و طنزهای رایج کودکی بازیگوش فراتر رفت و کم‌کم شعر ایرج بود که در زانروز مادر و روز مادر و هر روز ورد زبانی می‌شد:

گویند مرا چو زاده مادر/ پستان به دهن‌ا گرفتن
آموخت شب‌ها بر گاهواره من / بیدار نشست و خفتن
آموخت لبخند نهاد بر لب من / بر غنچه گل شکفتن
آموخت دستم بگرفت و پا به پا برد / تا شیوه راه رفتن
آموخت و مفهوم مادر برای کودک دیروز- و امروزی که من باشم
شد چه‌رایی بلندپیشانی و نورانی از واژه‌های پر ابهت و مهر به‌نام «مادر» و هیبت مجردش
بدنام «زن» و شد همانی که «هستی من ز هستی اوست» و شد همانی که «تا هستم و هست دارمش
دوست» و همچنان ادامه یافت تا شعر سیمینای علی حاتمی «مادر» با بازی رقیه چهره‌آزاد و ادامه یافت تا اقتباس نمایشی خلاقانه و برانگیزاننده برتولت برشت از رمان «سار» ماکسیم گورکی و امروزه روز شده است تصویری غرور آفرین از هزاران هزار «تنه دلاور»ی که به قول احمد شاملو:

«هنوز از سجاده‌ها سر بر نگرفته‌اند».

گل سرخ

روزت مبارک

کجایم بردی... به کجایم کشاندی؟ - رفتی... رفتم... به تو با رفتم... بی‌تو باز آمدم.

یادت هست آن شب که با هم به باغ رفتیم
تخت‌سنگ‌ها و چاله‌ها در راه بود... تو دستم را در دستت گرفتی... دست‌هایت با من حرف زد... حرف دست‌ها... تو گفتی دستم را به من بده... گل سرخی به رنگ گل جشن تولدت را از جاده عشق چیدی و به دستم دادی... شب بود... جانت شکفت... یادت می‌آید... رفتی... ماندم... ماندم... رفتی... خواندم... خواندم... آنجا... پشت پرچین‌ها... لب رود... زیر بید مجنون... مجنون؟ بویی می‌آمد... بوی یاسمن... بوی محبوبه... شب... طغر گل سرخ رفتیم...

بر سرر در باغ نوشته شده بود... باغبان باغ عشق کسی را تنها راه نمی‌دهد... در را بر تنهایی نمی‌گشاید از رود زلال عشق جرعی‌ای نوشیدیم... با دست‌های دل... به تو سوگند تنها با